

دیار مُصَّر و دیار ربیعه و هیئت و موصل و عانه و خابور و کوره‌های دجله و سواد و حرْمِین و حَضْرَموت و بحرین<sup>۱</sup> و سند و مکران و قنْدابییل و اهواز و مستغلاتی در سامراء و ماه کوفه و ماه بصره را به او اقطاع داد.

طلحه را الْمُعْتَزَّ لقب داد و اعمال خراسان و طبرستان و ری و ارمینیه و آذربایجان و اعمال فارس را به او اقطاع داد، و در سال ۲۴۰ همه خزائن اموال خود و اجازت ضرب سکه را در همه آفاق بدو وا گذاشت، و فرمود تا نامش را بر سکه زند. پسر سوم خود ابراهیم را المؤید لقب داد، و جَمُص و دمشق و فلسطین و دیگر اعمال شام را به او اقطاع داد.

متوکل در سال ۲۳۵، اهل ذمه را به دگرگون ساختن لباس فرمان داد. بدین‌گونه که طیلسان عسلی پوشند، و زنار بر کمر بندند و رکاب مرکب‌هایشان چوبین باشد. همچنین فرمان داد، معابد اهل ذمه که به تازگی ساخته‌اند ویران کنند. و هیچ یک از آنان را به کارهای دولتی نگمارند، و در شعبانین<sup>۲</sup> خود صلیب بیرون نیاورند، و بر در خانه‌های خود صورت شیاطین را که از چوب تراشیده‌اند، نصب کنند تا با خانه‌های مسلمانان فرق داشته باشند.

#### هلاکت محمدبن ابراهیم

محمدبن ابراهیم بن مصعب، بر بلاد فارس حکم می‌راند. او برادرزاده طاهر بود. برادرش، اسحاق بن ابراهیم ریاست شرطه بغداد را داشت، از زمان مأمون و معتصم و واثق و متوکل. و محمد پسرش، به نیابت از او در سامراء به درگاه خلیفه بود.

چون اسحاق در سال ۲۳۵ بمرد، متوکل او را به جای پدرش گماشت، و او را امارت داد. معتز نیز او را بر یمامه و بحرین و مکه حکومت داد. محمدبن اسحاق نیز جواهر و اموال بسیاری را که در خزائن داشت به متوکل و پسرانش تقدیم نمود. چون این خبر به محمدبن ابراهیم رسید، بر اعمال خلیفه و محمد خرده گرفت. محمدبن اسحاق به متوکل شکایت برد متوکل او را به جای عمّش، محمدبن ابراهیم، امارت فارس داد. محمد به فارس رفت، و عم خود را عزل کرد و به جای او پسر عم خود حسین بن

۱. حرْمِین

۲. شعبان. (شعبانین، عیدی است، یک هفته پیش از فصح. آخرین یکشنبه صوم‌الاربعین.)

اسماعیل بن مصعب را حکومت داد؛ و فرمان داد تا محمد بن ابراهیم را بکشد. او نیز طعامش داد و آب از او بازگرفت، تا بمرد.

### شورش مردم ارمنیه

یوسف بن محمد، عامل ارمنیه بود. بطریقی، به نام بقراط بن آشواط<sup>۱</sup>، که خود رئیس همه بطریقان بود، نزد او آمد و امان خواست. یوسف بن محمد او و پسرش را بگرفت و هر دو را نزد متوکل فرستاد. بطریقان ارمنیه، با برادرزاده و داماد او موسی بن زراره هم‌پیمان شدند که یوسف را بکشند. پس در رمضان سال ۲۳۷ او را در شهر طرون به محاصره افکندند. یوسف به مقابله بیرون آمد. او و همه یارانش را کشتند. چون این خیر به متوکل رسید، بغا الکبیر را به خونخواهی یوسف به ارمنیه فرستاد. او به موصل و جزیره آمد و از آنجا به ارزن<sup>۲</sup> رفت. نخست موسی بن زراره و برادرانش را بگرفت، و نزد متوکل فرستاد. از مردم ارمنیه سی هزار تن را بکشت. و خلق کثیری را اسیر کرد، سپس به شهر دیبل رفت و یک ماه در آنجا درنگ کرد. آن‌گاه به تفلیس رفت و شهر را در محاصره گرفت. بغا بر مقدمه زیرک<sup>۳</sup> التورکی را فرستاده بود. اسحاق بن اسماعیل از موالی بنی امیه در تفلیس بود، با سپاهی به نبرد بیرون آمد. شهر تفلیس، بیشتر بناهایش از چوب صنوبر بود. بغا فرمان داد تا نفت اندازان، آتش در شهر زنند. کاخ‌های اسحاق و کنیزان او بسوخت، و پنجاه هزار تن از مردم شهر نیز در آتش سوختند، و باقی اسیر شدند. ترک‌ها و مغاربه گرد اسحاق را گرفتند و اسیرش کردند. بغا نیز او را در همان وقت بکشت. خانواده او بخشی از اموال او را که در صغدیل<sup>۴</sup> - شهری رو به روی تفلیس - بود، نجات دادند. این شهر در جانب شرقی رود گر بود، و از بناهای انوشیروان. اسحاق آن را دژ استوار خود ساخته بود و اموال خود را در آن نهاده بود. بغا آن شهر را نیز در تصرف آورد و در آنجا کشتار بسیار کرد. سپس سپاهی به دژ دیگری که میان بردعه و تفلیس بود فرستاد و آنجا را بگرفت و بطریق آن را به اسارت برد. سپس لشکر بر سر عیسی بن یوسف برد، که در دژ کثیش<sup>۵</sup> از ناحیه بیلقان مقام داشت. آنجا را نیز بگرفت و جماعتی از

۱. اسواط

۲. اردن

۳. زیرک

۴. صعدنیل

۵. کیس؛ ابن اثیر: کیس

بطریقان را اسیر کرده با خود برد. این واقعه در سال ۲۳۸ اتفاق افتاد.

### عزل ابن ابی دؤاد

در سال ۲۳۷، متوکل بر احمد بن ابی دؤاد خشم گرفت و اموالش را مصادره کرد و فرزندان او را به زندان افکند. یکی از فرزندان او، ابوالولید، صد و بیست هزار دینار و جواهری که بهای آن به بیست هزار دینار می‌رسید، پیرداخت؛ و چنان مصالحه شد که احمد بن ابی دؤاد، شانزده هزار درهم از بیع املاک و ضیاع خود بردارد، و شهود شهادت دهند که او املاک و ضیاع خود را فروخته است. در این ایام، احمد بن ابی دؤاد به بیماری فالج مبتلا شده بود.

آن‌گاه متوکل یحیی بن اکثم را بخواند، و او را منصب قاضی القضاتی داد، و ابوالولید بن احمد بن ابی دؤاد را منصب مظالم. سپس او را عزل کرد. در سال ۲۴۰ یحیی بن اکثم را عزل نمود، و مالی در حدود هفتاد و پنج هزار دینار از او بستد، و به جای او جعفر بن عبدالواحد بن جعفر بن سلیمان بن علی را قاضی القضاتی داد.

در سال ۲۴۰ احمد بن ابی دؤاد بیست روز بعد از پسرش ابوالولید، بمرد. احمد بن ابی دؤاد معتزلی بود. او این مذهب را از بشر المریسی گرفت و بشر از جهم بن صفوان، و او از جعد بن درهم<sup>۱</sup> گرفته بود و جعد، معلم مروان بن محمد بود.

### شورش مردم حمص

در سال ۲۳۷، مردم حمص بر عامل خود ابوالمغیث موسی بن ابراهیم الرافعی<sup>۲</sup> بشوریدند، و این بدان سبب بود که او برخی از رؤسای آنان را کشته بود. پس او را از شهر براندند، و چند تن از اصحابش را نیز کشتند. به جای او محمد بن عبدویة الانباری به امارت حمص منصوب شد. او نیز بر مردم ستم می‌کرد و سخت می‌گرفت. مردم بر او نیز شوریدند. متوکل عبدویة را با سپاهی از دمشق و رمله به سرکوبی آنان مأمور کرد. عبدویة بر آنان ظفر یافت، و جماعتی را بکشت، و نصاری را از حمص براند، و کلیساهایشان را ویران ساخت و آن کلیسا را که در جوار مسجد جامع بود، جزو مسجد نمود.

۱. دهم؛ ابن اثیر: ادهم

۲. رافعی

### حملة بجه<sup>۱</sup> به مصر

در آغاز فتح اسلامی، میان بجه و مصریان، صلحی برقرار شده بود. در بلاد بجه، معادن زر بود، و بر طبق معاهده‌ای هر سال خمس درآمد معادن را به مصر می‌دادند. در ایام متوکل از پرداخت مال سربرداشتند، و هر کس از مسلمانان را که در معادن یافتند، کشتند. صاحب برید این واقعه را به متوکل نوشت. متوکل در باب سرکوبی آنان با بزرگان دستگاه خود مشورت کرد. گفتند که اینان مردمی هستند گله‌دار، و میان بلاد آنان و بلاد مسلمانان یک ماه راه است و نیاز سپاه به توشه و آب فراوان. چه اگر توشه راه سپاهیان به پایان رسد، همگان خواهند مرد. متوکل از لشکرکشی بدان صوب منصرف شد، ولی مردم صعید<sup>۲</sup> مصر از هجوم آنان بیمناک شدند. متوکل، محمد بن عبدالله القمی را امارت اسوان و قفط و أقصر و أسنا آزمنت داد، و او را به نبرد با بجه مأمور کرد. نیز به عبّس بن اسحاق الضبی، عامل مصر، نوشت که سپاهی بسیج کرده همراه او بفرستد. محمد بن عبدالله، با بیست هزار تن سپاهی و متطوعه روانه نبرد شد. کشتی‌های پر از آرد و خرما، و دیگر مایحتاج، در دریای قلزم به راه انداخت، تا به سواحل بلاد بجه رسید و تا کنار دژها و بارویشان پیش راند. پادشاه بجه، موسوم به علی بابا، با سپاهی گران به مقابله بیرون آمد. اینان بر اشترانی رهوار نشسته بودند. علی بابا هر روز حمله‌ای می‌کرد، و جنگ را به دراز می‌کشانید، بدان امید که آذوقه و علوفه دشمن به پایان رسد. در این احوال کشتی‌ها برسید، محمد بن عبدالله القمی، محموله آن را میان سپاهیان تقسیم کرد. علی بابا آهنگ نبرد نمود. چون اشترانشان از بانگ و فریاد رم می‌کردند، قمی سپاهیان خود را فرمان داد که زنگوله‌ها بر گردن اسب‌های خود بندند. چنین کردند و حمله آوردند؛ اشتران رم می‌کردند و واپس می‌رفتند. پس کشتار بسیار کردند و جمعی را نیز به اسارت گرفتند. بجه‌ها چون در تنگنا افتادند، امان خواستند بدان شرط که خراج پس‌افتاده را پردازند، و چون به سرزمین خود بازگردند، از این پس هر ساله خراج پردازند. آنان را امان دادند. علی بابا، با قمی نزد متوکل آمد و پسر خود را به جای خود نهاد. چون نزد متوکل آمد، او و یارانش را خلعت داد، و بر علی بابا جامه دینا و عمامه سیاه پوشید. متوکل امارت بجه و راه میان مصر و مکه را به سعد الخادم الایتاخی داد، و سعد، محمد بن عبدالله القمی را امارت بخشید. محمد عبدالله القمی، با علی بابا بدانجا

۱. و در ابن اثیر: بجه

۲. صغد

بازگشتند، و کارهای آن ناحیه به استقامت آمد.

### نبردهایی با رومیان (صوائف)

در سال ۲۳۸، رومیان با صد کشتی به دمیاط آمدند، و آنجا را در تصرف آوردند. سپاهی که در دمیاط بود، به خواهش صاحب المعونه، عَنبَسَةَ بن اسحاق الصُّبَّی به مصر رفته بود. رومیان فرصت را غنیمت شمرده، در این ایام حمله آوردند. و شهر را غارت کردند، و مسجد جامع را به آتش سوختند و کشتی‌های خود را از اسیران و امتعه بیناشتند، و به تنیس رفتند، در آنجا نیز چنان کردند که در دمیاط کرده بودند.

در این سال علی بن یحیی الارمینی به جنگ رومیان رفت.

در سال ۲۴۱، مراسم فدیة دادن و آزاد ساختن اسیران، میان رومیان و مسلمانان انجام گرفت. تئودورا<sup>۱</sup>، ملکه روم، اسیران مسلمان را به کیش نصاری خواند، بسیاری از آنان این کیش را گردن نهادند. آن‌گاه کس فرستاد و برای آزاد ساختن بقیه فدیة طلبید. متوکل سیف خادم و جعفر بن عبدالواحد، قاضی بغداد را با فدیة بفرستاد. جعفر بن عبدالواحد، ابن ابی الشوارب را به جای خود نهاد. مراسم فدا، در کنار رود لامس انجام یافت. در سال ۲۴۱، رومیان بر عین زُربه<sup>۲</sup> حمله آوردند. و هر کس را از زُط که در آنجا بود، به اسارت بردند و زنان و فرزندانشان را برده ساختند.

چون در سال ۲۴۲، علی بن یحیی الارمینی از نبرد روم باز آمد، رومیان در ناحیه سُمَیْسَاط خروج کردند و تا آمد پیش تاختند، و نواحی ثغور و جَزْرَیَه را به باد غارت دادند و قریب به ده هزار تن را اسیر کردند، و بازگشتند. قریباس<sup>۳</sup> و عمر بن عبدالقَطَع و قومی از متطوعه از پی آنان تاختند، ولی به آنان دست نیافتند. متوکل علی بن یحیی را فرمان داد که بار دیگر در این سال به روم لشکر برد، و او چنان کرد.

در سال ۲۴۴، متوکل از بغداد به دمشق آمد، و قصد آن داشت که در آنجا اقامت کند. از این رو، دواوین ملک را به آنجا برد. دو ماه در آنجا ماند. ولی آب و هوایش را نپسندید و بازگشت. پیش از آنکه بازگردد، بغای کبیر را با سپاهی به روم فرستاد. بغا وارد روم شد، و در آنجا کشتار و غارت بسیار نمود و بازگشت.

۱. تدوره

۲. روبه

۳. فرشاس؛ ابن اثیر: قریباس

در سال ۲۴۵، رومیان بر سُمَیْسَاط حمله کردند و غنایم بسیار گرفتند. علی بن یحیی الارمینی به جنگ رومیان رفت. مردم لؤلؤه، بر رئیس خود شورش کردند، و او را گرفته تسلیم موالی متوکل نمودند. پادشاه روم در برابر آزادی او، هزار اسیر مسلمان را آزاد کرد.

در سال ۲۴۶، عمر بن عبدالله<sup>۱</sup> الأقطع، به جنگ رومیان رفت و چهار هزار اسیر آورد و قریباس<sup>۲</sup> نیز برفت و پنج هزار اسیر آورد. و فضل بن قازن نیز با بیست کشتی برفت و باروی انطاکیه را بگشود؛ و بلکاجور نیز برفت و غنایم و اسیران آورد. و علی بن یحیی نیز به غزای رومیان رفت و با پنج هزار اسیر باز آمد، و نیز ده هزار راس مرکوب آورد. در این سال امر فدا، به دست علی بن یحیی بود و او دو هزار و سیصد اسیر را فدیة داد و آزاد ساخت.

### حکام ولایات و نواحی

متوکل در سال ۲۳۲، محمد بن ابراهیم بن مُضْعَب را بر بلاد فارس امارت داد و غانم بن حَمید الطوسی عامل موصل بود. در آغاز خلافت خود، محمد بن عبدالملک الزیّات<sup>۳</sup> را وزارت داد. در سال ۲۳۳، یحیی بن خاقان الخراسانی، از موالی اَزْد را بر دیوان خراج گماشت و فضل بن مروان را عزل کرد. ابراهیم بن عباس بن محمد بن صُول<sup>۴</sup> را عهده دار دیوان نفقات نمود؛ و پسر خود منتصر<sup>۵</sup> را بر حرمین مکه و مدینه و یمن و طائف امارت داد و محمد بن عیسی را عزل کرد. چون ایتاخ به حج رفت، امر حجابت درگاه خلافت را به وَصیف خادم داد.

در سال ۲۳۵، برای فرزندان خود بیعت گرفت. اسحاق بن ابراهیم بن الحسین بن مُضْعَب که ریاست شرطه بغداد را داشت بمرد و در این سال حسن بن سهل جهان را بدرود گفت.

در سال ۲۳۶، عبیدالله بن یحیی را منصب کتابت داد. آن گاه او را وزارت بخشید. یوسف بن ابی سعید محمد بن یوسف المروزی را<sup>۶</sup>، پس از مرگ ناگهانی پدرش امارت

---

۱. عبیدالله  
۲. قرقاش  
۳. محمد بن عبدالله بن الزیّات  
۴. حقول  
۵. مستنصر  
۶. المروزی

ارمنیه و آذربایجان داد. او به آن دیار رفت و با سرکردگان آن نواحی رفتاری ناپسند پیش گرفت. مردم بر او شوریدند و کشتندش.

در سال ۲۳۷، متوکل بُغای کبیر را با سپاهی به ارمنیه فرستاد، تا انتقام خون او بگیرد. هم در این سال، عیدالله ابن اسحاق بن ابراهیم، امارت بغداد و معاون<sup>۲</sup> السواد یافت. هم در این سال، احمد بن ابی دؤاد را از مقام قضا عزل کرد، و اموال او را مصادره نمود، و یحیی بن اکثم را جانشین او ساخت. محمد بن عبدالله بن طاهر از خراسان بیامد و امور جزیه و شرطه و اعمال سواد را به او داد. علی بن عیسی بن جعفر بن المنصور والی مکه بود، و با مردم حج به جای آورد.

در سال ۲۳۹، امارت مکه را عبدالله بن محمد بن داود بن عیسی بن موسی، به عهده داشت. او با مردم حج به جای آورد. و هم در این سال جعفر بن دینار که والی راه مکه به کوفه بود، حج به جای آورد و امور موسم را به دست داشت.

در سال ۲۴۰، مردم حمص بر عامل خود ابوالمغیث موسی بن ابراهیم الرافعی<sup>۳</sup> بشوریدند و متوکل محمد بن عبدویه الانباری را به جای او فرستاد. در همین سال یحیی بن اکثم از قضاوت عزل شد، و به جای او جعفر بن عبدالواحد بن جعفر بن سلیمان منصب قضا یافت.

در سال ۲۴۲، عبدالصمد بن موسی بن محمد بن ابراهیم الامام، حکومت مکه یافت. در سال ۲۴۳، ابراهیم بن العباس الصولی بمرد و حسن بن مُخَلَّد بن الجراح به جای او عهده دار دیوان نفقات گردید، که پیش از این خلیفه او بود. در سال ۲۴۴، ابی الساج را به جای جعفر بن دینار، که در همان سال مرده بود، امارت راه مکه داد.

در سال ۲۴۵، متوکل نقشه شهر خود را پی افکند، و سرداران و بزرگان ملک در آنجا فرود آمدند، و هزار هزار دینار هزینه آن نمود. در آن شهر، قصر اللؤلؤه را ساخت. که تا آن زمان در بلندی کس همانند آن ندیده بود. از نهری که حفر کرد و آن را المتوکلیه نامید. آب به آن کشید. این قصر را الجعفری و الماخوره نیز می گفتند.

۱. عبدالله

۲. دیوان معاون، یکی از ادارات حکومتی بنی عباس بوده است. ولی مقصود از آن را تاکنون نفهمیده‌ام.

(یادداشتهای فروبی، ص ۱۰۹، ح ۷). ۳. المراقفی

هم در این سال، نجاح بن سلمه هلاک شد. او را دیوان ضیاع و توقیع بود، و سخت از عمال بازخواست می نمود. گاه نیز متوکل او را به منادمت برمی گزید. حسن بن مَخَلد بر دیوان ضیاع بود، و موسی بن عبدالملک بر دیوان خراج. نجاح بن سلمه نزد متوکل سعایت نمود، که از آن دو چهل هزار دینار بستاند. متوکل او را بدین کار فرمان داد. موسی و حسن، از یاران عبیدالله بن یحیی بن خاقان، وزیر متوکل بودند. عبیدالله نزد نجاح آمد و با مهربانی از او خواست که با آن دو مصالحه کند، و نامه ای نویسد که به هنگام این سخن مست بوده است. او نیز چنین نامه ای بنوشت و به عبیدالله بن خاقان داد. عبیدالله بن خاقان حسن و موسی را گفت: اینک نامه نجاح بن سلمه. حال شما به متوکل نامه نویسید که دو هزار هزار<sup>۱</sup> دینار به گردن می گیرید، که از نجاح مصادره کنید. آنان نیز نامه ای چنان که گفته بود نوشتند. عبیدالله بن خاقان نامه ها را نزد متوکل آورد، و او را اشارت کرد که آنچه در آن نامه ها آمده است از آن دو مطالبه کند. متوکل نجاح را به حسن و موسی سپرد و آن دو نیز از او صد و چهل هزار دینار، جز غلات و فرش ها و دیه ها بگرفتند. سپس او را زدند تا بمرد. آن گاه متوکل به مصادره فرزندان او، در هر جای که بودند، پرداخت و اموالی بسیار فراچنگ آورد.



## خلافت المنتصر بالله

کشته شدن المتوکل علی الله و بیعت با پسرش المنتصر بالله

متوکل، پسرش منتصر را ولی عهد خود ساخته بود، ولی بعداً پشیمان شد. زیرا می‌پنداشت که پسر در انتظار مرگ او نشسته است، تا هر چه زودتر به خلافت رسد. از این رو همواره او را به جای المنتصر «المستعجل» می‌خواند. منتصر همواره بر پدر از اینکه از سنت اسلاف خود، یعنی مذهب اعتزال بازگشته، و بر علی بن ابی طالب طعن می‌زند، و از او به بدی یاد می‌کند، خرده می‌گرفت. چه بسا ندیمان متوکل که در مجلس او زبان به نکوهش علی می‌گشودند، منتصر خشمگین می‌شد، و آنان را تهدید می‌کرد، و پدر را می‌گفت که علی سرور ما است و شیخ بنی هاشم است. و اگر هم می‌خواهی علی را نکوهش کنی، خود نکوهش کن، و این مسخرگان را اجازت مده که زبان بدین سخنان گشایند. از این رو متوکل او را تحقیر می‌کرد و دشنام می‌داد و به قتل تهدید می‌کرد؛ و وزیر خود عبیدالله بن یحیی بن خاقان را فرمان می‌داد که او را سیلی زند، و به خلع او تصریح می‌کرد. بارها پسر دیگر خود المعتر<sup>۱</sup> را به جای خود به نماز می‌فرستاد، و او خطبه می‌خواند، این امور بر خشم و کینه منتصر می‌افزود. متوکل، از سوی دیگر نسبت به بُغا و وصیف رفتاری ناپسند پیش گرفته بود آنان نیز غلامان را علیه او تحریک می‌کردند. مثلاً بغای کبیر را از دربار رانده بود، و او را به سُمیَسط فرستاده بود، تا امور صوائف را عهده‌دار شود. به جای او پسرخاله خود، موسی را گماشته بود، و بغای صغیر یا شرابی را پرده‌دار کرده بود. همچنین بر وصیف نیز خشم گرفت و ضیاع او را که در اصفهان بود، بستد، و به فتح بن خاقان اقطاع داد. وصیف نیز بدین سبب با او دل بد کرده بود، و در توطئه قتل او با منتصر همدستان گردید. منتصر جماعتی از غلامان را با پسران

---

۱. الحبر

خود، صالح و احمد و عبدالله و نصر، بسیج کرد و در شب میعاد بیامدند. منتصر در مجلس شراب پدر حاضر شد، و بر سبیل عادت بازگشت، و زرافه خادم را نیز با خود ببرد. بغای صغیر، یا شرابی نیز بیامد و ندیمان را فرمان داد که مجلس را ترک گویند، و تنها فتح بن خاقان و چهارتن از غلامان خاص ماندند. پس همه درها را بست، جز آن در را که به سمت دجله باز می شد. از آنجا غلامان را به درون فرستاد. چون غلامان بیامدند، متوکل و ندیمان از آمدن آنان بترسیدند، و دل به مرگ نهادند. غلامان حمله آوردند، و خلیفه را بزدند. فتح بن خاقان خود را بر روی او انداخت، تا شاید نجاتش دهد، او را نیز کشتند.

آنگاه منتصر را، که در خانه زرافه بود، خبر دادند و گفتند زرافه را بکشد. ولی منتصر او را نکشت، و زرافه در حال با او بیعت کرد، و همه حاضران بیعت کردند. منتصر، نزد وصیف کس فرستاد، که فتح بن خاقان پدرم را کشت، من هم او را کشتم. وصیف نیز بیامد و با او بیعت کرد. آنگاه برادرانش الْمُعْتَزُّ و الْمُؤَيَّد را فرا خواند، آنان نیز بیامدند و بیعت کردند.

خبر به عبیدالله بن یحیی رسید. همان شب بر نشست و آهنگ منزل معتز نمود؛ او را ده هزار تن از ازدیان و ارمن ها و زواقیل (اوباش) گرد آمدند، و ترغیبش کردند که بر منتصر حمله برد. ولی او چنین نکرد. روز دیگر منتصر به دفن پدر، و فتح بن خاقان فرمان داد. این واقعه در چهارم شوال سال ۲۴۷ بود.

چون خبر کشته شدن متوکل پراکنده گشت، سپاهیان و شاکریان در برابر باب العامه و جعفریه، با جماعت انبوهی از آشوبگران و عامه گرد آمدند و همدست شدند تا به سرای سلطان حمله برند. منتصر خود با مغاریه بیرون آمد و آنان را از مقابل درها براند و شش تن از آنان را بکشت.

چون با منتصر، چنان که گفتیم بیعت شد، ابو عمره<sup>۱</sup> احمد بن سعید را دیوان مظالم داد و عیسی بن محمد التوشری<sup>۲</sup> را امارت دمشق. وزارت او را، احمد بن الخصب بر عهده داشت. چون کار بر او قرار گرفت، در باب معتز و مؤید، که به سبب قتل متوکل از آنان بیمناک بود، با وصیف و بغا و احمد بن الخصب مشورت کرد. آن سه، او را واداشتند که از ولایت عهدی خلعتشان کند. او نیز در روز چهارم خلافتش چنان کرد. منتصر آن دو را به

۱. ابو عمرو

۲. التوشری

حضور خواست. مؤید اجابت کرد، ولی معتز از آمدن سربر تافت. کسانی که برای آوردنش رفته بودند پای فشردند و بی حرمتی کردند، و او را به قتل تهدید نمودند. چون مؤید نزد او رفت با او مهربانی کرد و از او خواست که خود را خلع کند. معتز نیز بپذیرفت و هر دو به خط خود اقرار به خلع خود کردند، و نزد منتصر آوردند. منتصر آنان را بنشانند، و از آن دو پوزش خواست. و گفت که این کار که کرده است به دمدۀ امرا بوده است، و امرا بودند که او را به خلع آن دو ترغیب کرده اند، و او نیز اجابت کرده است، تا به آنان از امرا آسیبی نرسد. آن دو بر دست او بوسه زدند، و سپاس گفتند. قضاة و بنی هاشم و سرداران سپاه و وجوه مردم بر آن شهادت دادند. منتصر نیز این پیروزی خود را به همه آفاق و نیز به محمد بن عبدالله بن طاهر، که در بغداد بود، اعلام کرد.

احمد بن الخصب، منتصر را واداشت تا وصیف را به جنگ رومیان فرستد و او را از مرکز دولت دور سازد. زیرا میان آن دو کینه و دشمنی بود. پس منتصر او را احضار کرد و گفت که: پادشاه سرکش روم بر ثغور ما تاخت آورده است و ناگزیر تو را باید رفت یا مرا. وصیف گفت: یا امیر المؤمنین من می روم. منتصر احمد بن الخصب را فرمان داد که نیازهای سپاه او را بر آورد. و وصیف را فرمان داد که به ثغر ملطیه رود. وصیف روان شد، و مزاحم بن خاقان، برادر فتح بن خاقان را بر مقدمه بفرستاد و ابولولید الجریری را بر امور غنایم و تقسیم آن برگماشت.

## خلافت المستعین بالله

### مرگ المنتصر و بیعت با مستعین

منتصر را ورمی در دو جانب گلو پدید آمد، و پنج روز مانده از ربیع الاول سال ۲۴۸، شش ماه از خلافتش گذشته، بمرد. گویند طیب او را با بیشتر زهرآلود رگ زد. چون بمرد، موالی او در قصر گرد آمدند، بغای صغیر و کبیر و اوتامش و جماعتی دیگر نیز بودند. از سران سپاه ترک و مغاربه و اشروسنی خواستند که سوگند خورند که هر کس را که برگزیدند آنان نیز بدان راضی باشند. آنان سوگند خوردند. پس به مشورت نشستند. احمدبن الخصیب نیز با آنان بود. اینان به فرزندان متوکل ننگریستند؛ زیرا پدرشان را کشته بودند، و از آنان بیمناک بودند. پس از میان فرزندان معتصم، [احمدبن محمدبن معتصم را به خلافت انتخاب کردند]<sup>۱</sup> و با او بیعت نمودند. [و او را المستعین لقب دادند] او نیز احمدبن الخصیب را دبیری و اوتامش را وزارت داد. روز دیگر جامه خلافت بر تن راست کرد و به دارالعامه آمد. ابراهیم بن اسحاق در پیشاپیش حربه می کشید، واجن اشروسنی افراد خود را در دو صف قرار داده بود. صاحبان مراتب، از عباسیان و طالبیان حاضر آمدند. ناگاه جماعتی از سپاهیان به جانب درحمله آوردند. آنان می گفتند که از افراد محمدبن عبدالله بن طاهرند. جماعتی کثیر از مردم بی سروپا نیز به آنان پیوستند. ناگاه سلاحها برکشیدند و نام معتز را بانگ کردند، و بر اصحاب واجن حمله آوردند، و صفوفشان را در هم ریختند. در این احوال، کسانی از مبیضه و شاکریه که در بابالعامه بودند به حرکت آمدند. سپاهیان مغربی و اشروسنی بر آنان حمله بردند، و جنگ درگرفت. آشوبگران به سلاحخانه دارالعامه رفتند و هر چه بود غارت کردند. بغای صغیر بیامد و آنان را از آنجا براند و عدهای از آنان را به قتل آورد. ولی در این گیرودار، زندان

۱. در متن اصلی نبود و از طبری افزوده شد.

سامراء شکسته شد، و گروهی از زندان بگریختند. چون آشوب فرونشست، ترکان، همه با مستعین بیعت کردند. مستعین در روز بیعت، مردم را که بیعت می‌کردند، عطا می‌داد. پس برای بیعت، محمد بن عبدالله بن طاهر را بخواند. او نیز همراه همه مردم بغداد با او بیعت کرد.

خبر وفات طاهر بن عبدالله بن طاهر به او رسید. او در خراسان مرده بود. همچنین عم او حسین بن طاهر نیز در مرو، بدرود حیات گفته بود. مستعین، محمد بن طاهر را به جای پدر امارت خراسان داد، و محمد بن عبدالله بن طاهر را امارت عراق این واقعه در سال ۲۴۸ بود. عم او طلحه را امارت نیشابور داد، و پسرش منصور بن طلحه را امارت مرو و سرخس و خوارزم و عم او حسین بن عبدالله را امارت هراة و اعمال آن، و عم او سلیمان بن عبدالله را امارت طبرستان و پسر عمش را امارت جوزجان و طالقان.

بغای کبیر نیز بمرد. مستعین پسرش موسی را بر همه قلمرو پدر فرمانروایی داد. و انوجو<sup>۱</sup> سردار ترک را به سوی ابوالعمود<sup>۲</sup> الثعلبی<sup>۳</sup> فرستاد تا او را بکشت. آن‌گاه عبدالله بن یحیی بن خاقان از او اجازت خواست که به حج رود. نخست اجازت داد، ولی از پی او کسی را فرستاد که او را به بزقه تبعید کند.

مستعین، معتز و مؤید را در جوسق حبس کرد. سران ترک می‌خواستند آن دو را بکشند، ولی احمد بن الخصب آنان را از قتل آن دو بازداشت.

مستعین، احمد بن الخصب را بگرفت، و همه اموال او و اموال فرزندانش را بستاند، و او را به افریطش (کرت) تبعید کرد. او تماش را به وزارت برگزید، و مصر و مغرب را به او داد. همچنین بغای صغیر را بر حلوان و ماسبذان و مهرجان قذق<sup>۴</sup> امارت داد، و شاهک خادم را بر امور دربار و سرای‌ها و اسبان و امور خاصه و امور خادمان برگماشت، و او تماش<sup>۵</sup> را بر همه کس مقدم داشت.

علی بن یحیی الارمینی را، از ثغور شام عزل کرد و امارت ارمنیه و آذربایجان را بدو داد.

کیدر<sup>۶</sup> عامل جمص بود. مردم بر او شوریدند و بیرونش راندند. مستعین فضل بن

۱. اناجور	۲. العمرط
۳. الثعلبی	۴. تعرف
۵. شناس	۶. کندر

قارن، برادر مازیار را بر سر آنان فرستاد، تا در آنجا کشتار کرد و بزرگانشان را به سامراء آورد.

به وصیف، که در شام بود، نوشت تا لشکر به روم برد. او به بلاد روم داخل شد و دژ فروریه<sup>۱</sup> را در تصرف آورد.

در سال ۲۴۹، جعفر بن دینار به نبرد رومیان رفت و مطامیر را فتح کرد. عمر بن عبیدالله<sup>۲</sup> الاقطع، از مستعین اجازت خواست که بلاد روم را زیر پی نوردد. مستعین اجازت داد، و او با جماعتی از مردم مَلطیه به روم داخل شد. پادشاه روم، با پنجاه هزار سپاهی به مقابله بیرون آمد، و مسلمانان را در محاصره گرفت و عمر بن عبدالله الاقطع را با دو هزار تن از مسلمانان بکشت.

گویند که چون رومیان چنین پیروزی به دست آوردند، بر ثغور جزیره حمله کردند و کشتار کردند و اسیر گرفتند. چون این خبر به علی بن یحیی، که از ارمینیه می آمد و به میافارقین می رفت، رسید، با جماعتی از مردم میافارقین به مقابله رومیان رفت. یاران او حدود چهارصد تن بودند. او و همه یارانش نیز کشته شدند.

#### فتنه بغداد و سامراء

چون خبر قتل عمر بن عبدالله و علی بن یحیی به بغداد و سامراء رسید، مردم برآشفتنند. زیرا این دو را در جهاد سهم عظیمی بود. مردم مخالفت با ترکان آشکار کردند. زیرا از مصالح امور مسلمانان غفلت می ورزیدند. آنگاه قتل متوکل و استیلای آنان بر امور را فریاد آوردند. به هم برآمدند و فریاد جهاد، جهاد برداشتند. شاکریان نیز به آنان پیوستند و خواستار ارزاق و مواجب خود شدند. سپس زندانها را شکستند و پلها را قطع کردند و خانه های دبیران محمد بن عبدالله بن طاهر را غارت کردند. توانگران بغداد، از اموال خود در میان مجاهدان بخش کردند، تا ساز نبرد کنند. مردمی نیز از نواحی جبال و فارس و اهواز آمدند و به جنگجویان پیوستند و عازم نبرد شدند. در تمامی این احوال از سوی مستعین و رجال دولتش، اقدامی صورت نپذیرفت. مردم در سامرا نیز به پای خاستند و زندانها را گشودند، و زندانیان را آزاد ساختند. جماعتی از غلامان به مقابله بیرون آمدند، تا زندانیان را بازگردانند، ولی مردم بر آنان تاختند و ناگزیر به گریزشان کردند. بغا

۱. فروریه

۲. عبدالله

و وصیف و اوتامش سوار شدند و با گروهی از ترکان به مقابله با مردم بیرون آمدند، و خلق کثیری را کشتند و منازلشان را غارت نمودند و فتنه فرونشست.

### کشته شدن اوتامش

چون مستعین به خلافت نشست، دست مادر خود و اوتامش و شاهک خادم را در اموال بازگذاشت. هر چه از آنان افزون می آمد به نفقات عباس بن المستعین که در حجر تربیت اوتامش بود، تعلق می گرفت. بغا و وصیف که چیزی به دستشان نمی رسید، و ترکان و فرغانیان<sup>۱</sup> که در تنگنای معیشت افتاده بودند، به چاره جویی برخاستند. بغا و وصیف نیز علیه اوتامش به تحریک و توطئه پرداختند. مردم کرخ و دور، مجتمع شدند و عازم جوسق گشتند. اوتامش با مستعین در جوسق بود. خواست بگریزد نتوانست. به مستعین پناه برد. مستعین نیز پناهِش نداد. مردم دو روز او را در محاصره گرفتند. سپس جوسق را گشودند و او و کاتبش شجاع بن القاسم را کشتند، و اموالشان را به غارت بردند. مستعین به جای او ابوصالح عبدالله بن محمد بن یزداد را به وزارت برگزید. و [وصیف را به امارت]<sup>۲</sup> اهواز و بغای صغیر را به فلسطین فرستاد. بغا و گروهش بر ابوصالح خشم گرفتند، و او به بغداد گریخت. مستعین به جای او محمد بن الفضل الجرجانی<sup>۳</sup> را وزارت داد، و سعید بن حمید را ریاست دیوان رسایل.

### ظهور یحیی بن عمر و کشته شدن او

ابوالحسین، یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین، زعیم طالبیین در کوفه بود. مادرش، از فرزندان عبدالله بن جعفر بود. عمر بن فرج، در ایام متوکل امور طالبیین را در دست داشت. چون یحیی از خراسان آمد، با او دیدار کرد یحیی به سبب وامی که بر او گرد آمده بود، خواست تا او را عطایی دهد. عمر بن فرج با او درشتی کرد، و فرمان داد تا به زندانش برند. آنگاه کفیلانی گرفت و آزادش نمود. یحیی به بغداد رفت و از آنجا به سامراء. در آن ایام، یحیی سخت بی نوا شده بود. نزد وصیف رفت و خواست تا برای او راتبه ای معین کند. وصیف نیز با او درشتی نمود، یحیی به کوفه بازگشت. عامل

۲. از طبری افزوده شد.

۱. فراغنه

۳. الجرجانی

کوفه در آن روزگاران، ایوب بن الحسن بن موسی بن جعفر بن سلیمان بن علی بود، از جانب محمد بن عبدالله بن طاهر. یحیی آهنگ خروج کرد، و جمعی از اعراب و مردم کوفه بر او گرد آمدند. او دعوت به «الرضا من آل محمد» را آشکار نمود. یاران او زندان را بگشودند و تاراج کردند، و عمال را برانندند، و از بیت‌المال هفتاد و دو هزار درهم به دست آوردند.

صاحب برید، خبر به محمد بن عبدالله بن طاهر نوشت. او نیز به عامل خود در سواد، عبدالله بن محمود السرخسی نوشت که به کوفه لشکر برد. او نیز سپاه به کوفه برد، ولی چون با یحیی روبه‌رو شد، از او منهزم گردید و هر چه با او بود به دست یحیی افتاد. یحیی به سواد کوفه بیرون آمد، و خلقی از زبیده با او یار شدند، تا به واسط رسید. در واسط، شمار یاران او افزون گردید. محمد بن طاهر، حسین بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسین بن مصعب را به جنگ او فرستاد. او نیز با سپاهی گران روانه نبرد شد.

یحیی آهنگ کوفه داشت که عبدالرحمان بن الخطاب، معروف به وجه‌العَلس با او روبه‌رو شد. یحیی او را به ناحیه شاهی فراری داد، و به کوفه داخل شد. در آنجا از زبیده، جماعت کثیری بر او گرد آمدند. مردم کوفه نیز با او همدست شدند، و خلقی از زیدیان بغداد نیز به کوفه آمدند. حسین بن اسماعیل و عبدالرحمان بن الخطاب با یکدیگر متحد شدند. یحیی از کوفه بیرون آمد تا با آنان نبرد کند. سپاه او همه شب راه آمده بود، دشمن صبحگاهان بر او حمله آورد و منهزمش ساخت. آن‌گاه شمشیر در یاران او نهادند و بسیاری را نیز به اسارت بردند. از آن جمله بودند، هیضَم العَجلی و دیگران. چون جنگ به پایان آمد، یحیی را کشته یافتند. سرش را نزد محمد بن عبدالله بن طاهر فرستادند. او نیز سر را برای مستعین فرستاد. مستعین سر را در صندوقی گذاشت و در اسلحه‌خانه نهاد. آن‌گاه اسیران را آوردند، همه را به زندان کرد. این واقعه در سال ۲۵۰<sup>۱</sup> اتفاق افتاد.

### آغاز دولت علویان در طبرستان

چون محمد بن عبدالله بن طاهر، بر یحیی بن عمر<sup>۲</sup> پیروز شد، و در این پیروزی – چنان‌که گفتیم – رنج فراوانی تحمل کرد، مستعین از اراضی صافیة سلطانی در طبرستان



سرزمینی را در نزدیکی ثغر دیلم، شامل کلار و سالوس<sup>۱</sup> (چالوس) به او اقطاع داد. این سرزمین از جمله اراضی موات بود، ولی نیزارها و مرداب‌ها و درختان و گیاهان داشت، و مباح برای مردم که از آنجا هیزم بیاورند و در مراتع آن بچرانند. عامل طبرستان از سوی محمدبن عبدالله بن طاهر امیر خراسان، سلیمان بن عبدالله بن طاهر بن عبدالله بود. سلیمان از جانب محمدبن عبدالله بن طاهر، برادر دبیر خود، جابر بن هارون را برای حیازت آن سرزمین به طبرستان فرستاد. عامل طبرستان در این ایام، سلیمان بن عبدالله بن طاهر بن عبدالله بن طاهر خلیفه محمدبن طاهر بن عبدالله بن طاهر بود. محمدبن اوس البلخی، زمام کارهای سلیمان را بر دست گرفته بود، و فرزندان خود را به شهرهای طبرستان و دیلم فرستاده بود و آنان به مردم ستم می‌کردند، و رفتاری ناپسند داشتند. چون مردم علیه محمدبن اوس و پسرانش ناخشنودی کردند، محمد ابن اوس وارد دیلم شد و با آنکه با آنان پیمان صلح بسته بود جمعی را به اسارت گرفت. و این امر مردم آن دیار را بیشتر برانگیخت. چون نایب محمدبن عبدالله بن طاهر، برای ضبط آن اقطاع‌ها آمد، و خواست که آن مراتع و نیزارها و بیشه‌ها را نیز، که راه کسب معیشت مردم بود در تصرف آورد محمد و جعفر، پسران رستم او را از آن کار بازداشتند و مردم را به قیام فراخواندند. مردم آن ناحیه نیز به یاریشان برخاستند. آن نایب از آن دو بترسید و نزد سلیمان، عامل طبرستان، رفت. پسران رستم، به دیلم کس فرستادند و مردم را به جنگ سلیمان فراخواندند. همچنین نزد محمدبن ابراهیم، از علویان ساکن طبرستان کس فرستادند، و او را ترغیب کردند که قیام کند. او نپذیرفت، ولی آنان را به بزرگ علویان، که در ری بود، یعنی حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی، راهنمایی کرد. آنان نیز نزد او رفتند و خواستند که به طبرستان بیایند. او نیز به طبرستان آمد، مردم کلار و چالوس، به سرداری پسران رستم و مردم رویان. و همه دیلم، به یاری اش دست بیعت دادند، و همه عمال سلیمان و ابن اوس را از سرزمین خود بیرون کردند.

آن‌گاه مردم جبال طبرستان نیز به آنان پیوستند، و حسن یارانش را به شهر آمل<sup>۲</sup> راند. محمدبن اوس از برای دفع او بیامد، ولی منهزم شده و به ساریه گریخت تا به سلیمان پیوندد. سلیمان برای نبرد با حسن از ساریه بیرون شد. چون دو لشکر روبه‌رو شدند،

۱. روسالوس

۲. آمل

حسن بعضی از سرداران خود را گفت که از سوی دیگر به ساریه حمله برند. چون سلیمان این خبر بشنید، بگریخت و حسن ساریه را گرفت و زن و فرزند سلیمان را از راه دریا به جرجان فرستاد.

بعضی گویند که سلیمان بن عبدالله به اختیار خود واپس نشست، زیرا فرزندان طاهر همه به تشیع گرایش داشتند.

حسن، پسر عم خود قاسم بن علی بن اسماعیل، و به قولی محمد بن جعفر بن عبدالله العقیقی بن الحسین بن علی بن زین العابدین را به ری فرستاد، و آن شهر را در تصرف آورد. مستعین سپاهی به همدان فرستاد، تا آن شهر را از آسیب حسن مصون دارد. چون محمد بن جعفر، سردار حسن بن زید، ری را تسخیر کرد، رفتاری نکوهیده و ناپسند در پیش گرفت. محمد بن طاهر بن عبدالله، یکی از سرداران خود را به نام محمد بن میکال که برادر شاه بن میکال بود، به ری فرستاد و آن شهر را از او بستد و خود او را اسیر کرد. حسن بن زید، سردار خود واجن<sup>۱</sup> را به نبرد با او فرستاد. او محمد بن میکال را شکست داد و بکشت و ری را بازپس گرفت. سلیمان بن طاهر از جرجان به طبرستان آمد و آنجا را بگرفت. حسن به دیلم رفت و سلیمان به ساری و آمل شد. پسران قارن بن شهریار<sup>۲</sup> نیز با او بودند. او از خطای مردم چشم پوشید، و سپاهیان خود را از آزارشان برحذر داشت. سپس موسی بن بغا با سپاهی بیامد و ری را از دست ابودلف بگرفت و مصلح را به طبرستان فرستاد. او با حسن بن زید نبرد کرد و او را منهزم ساخت و بر طبرستان مستولی شد. حسن به دیلم رفت، و مطلع<sup>۳</sup> به آمل و خانه‌های حسن را خراب کرد و موسی از ری بازگشت.

### کشته شدن باغر

این باغر از سرداران ترک بود، و از یاران بُغای صغیر. چون متوکل را کشت به راتبه و ارزاق او در افزودند، و چند قریه در ناحیه سواد کوفه به او دادند. مردی از اهالی باروسما آن اقطاع را از او به دو هزار دینار ضمانت کرد. مردی به نام ابن مارمه باروسمایی، با وکیل باغر درآویخت و او را بزد. ابن مارمه را به زندان بردند و چون از زندان آزاد شد، به

۲. شهرزاد

۱. دواجن

۳. مصلح

سامراء رفت. ابن مارمه با مردی نصرانی که در دستگاه بغای صغیر صاحب نفوذ بود [به نام دلیل بن یعقوب] دوستی داشت. دلیل او را در پناه خود گرفت، تا از باغر به او آسیبی نرسد. باغر از این خشمگین شد و دلیل را از خود براند، و از بغا خواستار قتل او شد، و با او درشتی کرد بغا گفت: من به حساب نصرانی خواهم رسید، اگر نه، آن‌گاه تو هر چه خواهی بکن. بغا به نصرانی خبر داد که از باغر برحذر باشد و چنان نمود که او را عزل کرده است. و باغر تسکین یافت، ولی همچنان تهدیدش می‌کرد. تا یک روز که بغا در خانه خود استراحت داشت، میان مستعین و وصیف سخنی رفت که از آن بوی عزل بغا می‌آمد. نصرانی بشنید، و بر جان خود بترسید و بغا را از آن آگاه کرد. مستعین گفته بود که همه کارهای ایتاخ را به باغر واگذار خواهد کرد. بغا نزد وصیف رفت و او را ملامت کرد که چرا قصد عزل او را داشته است. وصیف گفت: من قصد امیرالمؤمنین را از این سخن ندانستم. پس آن دو آهنگ آن کردند که باغر را از میانه بردارند. باغر دریافت و با آن گروه که به کشتن متوکل بیعت کرده بود، این بار به کشتن وصیف و بغا و مستعین بیعت کرد. بدان امید که پس از کشتن او، با پسر معتصم یا پسر واثق بیعت کنند، و کارها را از آن پس خود بر دست گیرند. این خبر به گوش مستعین رسید. بغا و وصیف را بخواند و آنان را نیز آگاه ساخت. آنان نیز سوگند خوردند که از این توطئه هیچ نمی‌دانند. پس به دستگیری و حبس باغر و دو تن دیگر از ترکان که با او بودند، فرمان داد. ترکان چون این خبر بشنیدند، آشوب برپا کردند و اصطبل خلیفه را غارت کردند، و به جوسق روی نهادند. در این احوال بغا و وصیف به کشتن باغر فرمان دادند و او کشته شد.

ترکان شورشی با آنکه باغر کشته شده بود، همچنان پای می‌فشردند. مستعین و بغا و وصیف و شاهک خادم و احمد بن صالح بن شیرزاد به بغداد آمدند و مستعین در خانه محمد بن طاهر فرود آمد. در محرم سال ۲۵۱، همه سرداران و دبیران و عمال بنی‌هاشم بدو پیوستند. جز جعفر الخياط و سلیمان بن یحیی بن معاذ. ترکان از کرده پشیمان شدند، و جماعتی از آنان نزد مستعین آمدند و توبه و تضرع نمودند و از او خواستند که همراه آنان برنشینند تا به سامرا روند، ولی به سبب این بی‌حرمتی آنان را براندند و آن ترکان مأیوس بازگشتند، و در باب بیعت با المعزز به رای زدن نشستند.<sup>۱</sup>

۱. سراسر این قسمت در متن بسیار مغشوش و نامفهوم بود. لذا از طبری تکمیل شد.

### بیعت با المعتز و محاصره المستعین

چون سران ترک در بغداد نزد مستعین آمدند، و از کرده خویش پوزش خواستند، از او خواستند که به دارالملک خود بازگردد. زبان به توییح آنان گشود و نیکی های خود را به آنان و بدی های آنان را نسبت به خود برشمرد. ترکان چندان پای فشردند که مستعین از آنان اظهار خوشنودی نمود. یکی از آنان گفت: اگر از ما خشنود گشته ای برخیز و با ما به سامراء بیا. محمدبن عبدالله بن طاهر از این سخن بی ادبانه در خشم شد، ولی مستعین خندید و گفت که اینان گروهی عجم اند و آداب سخن گفتن نمی دانند، و فرمان داد تا راتبه و ارزاق آنان را همچنان مجری دارند و وعده داد که به سامرا بازخواهد گشت.

ترکان که از عمل محمدبن عبدالله بن طاهر به خشم آمده بودند بازگشتند و معتز را از زندان بیرون آوردند، و با او به خلافت بیعت کردند، معتز راتبه و عطای دو ماهه مردم را بداد. ابواحمد بن الرشید را برای بیعت آوردند، او از بیعت امتناع کرد و گفت تا مستعین خلع نشود، بیعت نکند، که نمی تواند سوگند و پیمان خود را بشکند. معتز گفت تا از او دست بدارند.

معتز، ابراهیم بن الدیرج<sup>۱</sup> را ریاست شرطه داد، و امور دبیری و دواوین و بیت المال را نیز بر آن درافزود. عتاب بن عتاب که از جمله سرداران بود، به بغداد گریخت. چون خبر به محمدبن عبدالله بن طاهر رسید، به گردآوری نیرو پرداخت و مالک بن طوق را با همه اهل بیت و سپاهش به بغداد فراخواند. نیز نزد نجوبه<sup>۲</sup> بن قیس که در انبار بود کس فرستاد تا بسیج کند، و به سلیمان بن عمران، امیر موصل، نوشت که راه آذوقه و خواربار را بر سامراء ببندد؛ و به استوار ساختن بغداد پرداخت و از دو جانب باروها استوار کرد و خندق ها کند. و بر هر دروازه سرداری گماشت و منجیق ها و عراده ها قرار داد، و سر باروها را از زوین اندازان و جنگجویان بینباشت. هزینه این کارها به سیصد و سی هزار دینار رسید. همچنین عیاران را عطا داد و ارزاق ارزانی داشت و نامه های مستعین را به عمال نواحی بفرستاد که خراج های خویش را به بغداد روان دارند.

مستعین به ترکان نامه نوشت و از آنان خواست که از اعمال خود دست بردارند. معتز نیز به محمدبن عبدالله بن طاهر نوشت که با او بیعت کند. گفت گوها و آمدوشدها افزون شد. موسی بن بغا به قتال مردم حمص رفته بود. مستعین و معتز هر یک به او نامه

۱. البربرج

۲. حویه

نوشتند، و او را به سوی خود خواندند. موسی معتز را اختیار کرد و نزد او رفت. عبدالله پسر بغای صغیر، که از معتز گریخته و نزد مستعین آمده بود بار دیگر نزد معتز بازگشت. معتز نیز او را بپذیرفت. حسن پسر افشین به بغداد آمد و مستعین بر او خلعت پوشانید و سپاهیان اشروسنی را به او سپرد.

معتز برادر خود ابواحمد بن المتوکل<sup>۱</sup> را به جنگ بغداد نامزد کرد و سپاهی همراه با کلباتکین<sup>۲</sup> از سرداران ترک با او فرستاد. این سپاه پنجاه هزار مرد بود از ترک و فراغنه و مغاربه. اینان میان عُنْکَبْرَا و بغداد هر چه بود غارت کردند و همه دینه‌ها و ضیاع را ویران ساختند. جماعتی از اصحاب بغا به آنان پیوستند. این سپاه به دروازه شَمَاسیه رسید.

مستعین، حسین بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن مصعب را به دفاع از شماسیه گذاشته بود و چند تن از سران را نیز در اختیار او قرار داده بود. در این احوال طلایه سپاه ترکان پدیدار گشت و نزدیک دروازه بایستادند. محمد بن عبدالله بن طاهر، شاه بن میکال و بندار<sup>۳</sup> طبری را به نبرد او فرستاد. و خود محمد جنگ را آماده شد و بر اسب برنشست. وصیف و فقها و قضاة نیز همراه او بودند. این واقعه روز دهم صفر بود. محمد بن عبدالله نزد ترکان پیام فرستاد که سر به چنبر طاعت آرند. بدان شرط که معتز ولی عهد باشد. ترکان اجابت نکردند.

روز دیگر از سوی یکی از سرداران پیکی بیامد و خبر داد ترکان که تا شَمَاسیه پیش آمده بودند چون آن سپاه بدیدند، بیمناک شده به لشکرگاه خود بازگشته‌اند. و محمد نیز از تعقیب آنان بازایستاد.

در آن روز عبیدالله<sup>۴</sup> بن سلیمان خلیفه بغا از مکه با سیصد مرد جنگی بیامد. روز دیگر ترکان بیامدند و با سرداران نبرد کردند و سرداران منهزم شدند. به محمد بن عبدالله خبر رسید که جماعتی از ترکان به سوی نهر روان رفته‌اند. او یکی از سرداران خود را به مقابله آنها فرستاد، ولی این سردار شکست خورده بازگشت. ترکان بر راه خراسان مستولی شدند و راه آمدوشد به بغداد را از آن راه، بستند. معتز سپاه دیگری، که حدود چهار هزار نفر بود به سوی بغداد فرستاد. این سپاه در جانب غربی فرود آمد. محمد بن عبدالله بن طاهر، شاه بن میکال را به مقابله فرستاد، که آنان را منهزم و کشتار بسیار کرد و

۱. احمد الواثق

۲. کلیال

۳. بیدار

۴. عبدالله

به بغداد بازگشت. از سوی مستعین او و دیگر سرداران را خلعت دادند. علاوه بر آن به هر یک طوق و دستبند زر دادند. آن‌گاه محمد بن عبدالله بن طاهر فرمان داد که همه خانه‌ها و دکان‌های بیرون دروازه شماسیه را خراب کنند تا جای برای نبرد باز شود. اموال بسیاری هم از فارس و اهواز، همراه با مکحول الاشروسنی برسید. ترک‌ها آهنگ ربودن آن نمودند. محمد بن عبدالله بن طاهر برای حراست آنها، جماعتی را بفرستاد و آنان اموال را به بغداد رسانیدند و ترکان بدان دست نیافتند. آن‌گاه به سوی نهر روان رفتند و سفینه‌هایی را که ترکان با آنها پل ساخته بودند، بسوختند.

مستعین، محمد بن خالد بن یزید بن مزید را به امارت ثغور جزیره فرستاده بود و او منتظر رسیدن مرد و مال مانده بود. چون خبر این فتنه شنید، از راه رقه به بغداد آمد. محمد بن عبدالله بن طاهر او را خلعت پوشید و با سپاهی گران به جنگ ترکان فرستاد. او در این نبرد شکست خورد و به دهی که در سواد کوفه داشت رفت، و در آنجا بماند. چون محمد این خبر بشنید گفت: هیچ یک از اعراب در جنگ پیروز نمی‌شود مگر آنکه پیامبری با او باشد که خدا او را به وسیله آن پیامبر پیروز گرداند. پس ترکان خود را به پای بارو رسانیدند، و جنگ شدت گرفت و تا درون بازارها سرایت کرد. در این حال خیر رسید که بلکه جور، مردم ثغور را به بیعت با معتز واداشته است. محمد بن عبدالله بن طاهر گفت: پندارم که مستعین را مرده انگاشته و چنین هم بود. این بود که چون از حیات مستعین خبر یافت نامه‌اش رسید، و تجدید بیعت کرد.

موسی بن بغا با ترکان بود - چنان‌که گفتیم - می‌خواست نزد مستعین بازگردد ولی یارانش مانع شدند؛ حتی کارشان به جنگ کشید و در آن کار بماند.

گروهی از نفت‌اندازان از بصره بیامدند، و چندی ترکان را زیر آتش گرفتند و بسوختند. محمد بن عبدالله بن طاهر، سپاه به مداین فرستاد تا آنجا را استوار دارد. و سه هزار سوار دیگر به یاری مدافعان فرستاد. نیز نجویه ابن قیس را به انبار روان داشت. او آب فرات را به خندق شهر جاری ساخت. در این احوال علی الاسحاقی نیز از جانب معتز در رسید، و پیش از آنکه نجویه را مددی از جانب محمد بن عبدالله بن طاهر برسد، پیشدستی کرد و شهر را بگرفت.

نجویه به بغداد بازگشت. محمد بن عبدالله بن طاهر، حسین بن اسماعیل را با جماعتی

از سران و سپاهیان بفرستاد. ترکان راه بر او بگرفتند و پس از نبردی به انبار بازگشتند. حسین پیش رفت و در جایی فرود آمد، تا تعبیه دهد. در همان حال که بارهای خود از چارپایان فرو می‌گرفتند، به ناگاه ترکان برسیدند و جنگی سخت در پیوستند و بسیاری را کشتند. اینان کمین گرفته بودند و اینک از کمینگاه بیرون آمده بودند. حسین منهزم شد و بسیاری از یارانش در فرات غرق شدند. ترکان لشکرگاه او را تاراج کردند. فراریان به یاسریه رفتند. این واقعه در آخر ماه جمادی‌الآخر بود. محمد بن عبدالله بن طاهر، فراریان را از دخول به بغداد منع کرد و آنان را تهدید نمود که بازگردند، و سپاهی به یاری حسین بن اسماعیل به یاسریه فرستاد. حسین یکی از سرداران را به نام حسین به علی بن یحیی الارمنی، با دوست سوار فرستاد که گذارهای فرات را نگه دارند، تا ترکان از آنها نگذرند. ترکان بیامدند و حسین بن علی بن یحیی پایداشتن توانست. به زورق نشست و بگریخت و همه سپاه و باروبنه خود را رها کرد، تا به دست ترکان افتاد. همان شب فراریان به بغداد رسیدند. از سپاه او، جماعتی از سرداران و دبیران، به معتز پیوستند. از آن جمله علی و محمد پسران واثق بود. این واقعه در اول ماه رجب ۲۵۱ اتفاق افتاد.

از آن پس میان دو گروه چند نبرد واقع شد، و از دو سو جمعی کشته آمدند. ترکان روزهای بسیاری به بغداد آمدوشد می‌کردند. سپس به مداین رفتند، و آنجا را از ابوالساج<sup>۱</sup> بگرفتند. ترکانی که در انبار بودند به جانب غربی آمدند، و تا به صرصر و قصر ابن هبیره رسیدند. در ماه ذی‌القعدة پشت باروی شهر بودند. محمد بن عبدالله بن طاهر در یکی از روزها با سران و سپاهیان بیرون آمد و جنگی کرد. ترکان منهزم شدند و خلقی از سپاه ترک کشته شد. این امر سبب گردید که ترکانی که با بغا و وصیف بودند به خشم آمدند و به ترکان دیگر پیوستند. بار دیگر ترکان بازگشتند و اهل بغداد رو به گریز نهادند. در ماه ذی‌الحجه، رشید بن کاوس، برادر افشین کوششی آغاز کرد که میان فریقین آشتی افکند. مردم محمد بن عبدالله بن طاهر را متهم کردند که سعی در خلع مستعین دارد. چون رشید بن کاوس از نزد ترکان بازگشت، و سالم معتز و برادرش ابواحمد را ابلاغ کرد، مردم او و محمد بن عبدالله بن طاهر را دشنام دادند و به خانه‌اش حمله بردند، تا خرابش کنند. محمد بن عبدالله بن طاهر از مستعین خواست که مردم را آرام کند. مستعین بیرون آمد و مردم را آرام کرد. محمد نیز از آن تهمت که بر او زده بودند بیزاری

۱. ابن السفاح

جست و مردم بازگشتند.

رسولان، میان محمد بن عبدالله بن طاهر و ابواحمد همچنان در آمد و شد بودند و این امر سبب شد که بار دیگر سوءظن مردم را برانگیزد. سپاهیان به طلب راتبه و ارزاق خود نزد محمد بن عبدالله بن طاهر آمدند. او وعده داد که ارزاق دو ماهه را خواهد پرداخت، و خواست که بازگردند. گفتند تا رای خود را آنچنان که هست درباره مستعین بیان ندارد، باز نخواهند گشت. محمد ترسید که مبادا ترکان، چنان که به انبار و مداین داخل شده اند، به بغداد نیز داخل شوند. مستعین بر بام دارالعامه فرا رفت، تا مردم او را بدیدند. برده و عصای پیامبر (ص) را نیز در دست داشت و مردم را سوگند داد، تا بازگشتند.

محمد بن عبدالله بن طاهر می خواست به مداین نقل مکان کند. وجوه مردم آمدند و عذر خواستند که این آشوب ها کار مردم بی سروپا و نادان بوده است. محمد پذیرفت و به همین اکتفا کرد که مستعین را از خانه خود، به خانه رزق خادم در رصافه برد. روز دیگر مردم در رصافه گرد آمدند، و از سرداران و بنی هاشم خواستند که به خانه محمد روند و او را با خود بیاورند. محمد با همه جماعت خود بیامد، و سوگند خورد که قصد سوئی به مستعین ندارد، و هر چه می کند از روی خیرخواهی و اصلاح است. مردم او را دعا کردند و او نزد مستعین رفت. مستعین بغا و وصیف را گفته بود که محمد را بکشند، ولی آن دو از فرمان سربر تافته بودند. احمد بن اسرائیل و حسین بن مخلد نیز در باب مستعین با او چنین سخنانی گفتند. محمد با مستعین دل بد کرد.

روز عید اضحی، که مستعین نماز عید به جای آورد، فقها و قضاة نیز حاضر شده بودند. محمد بن عبدالله بن طاهر، از او خواست که پیمان صلح را امضا کند. او اجابت کرد. محمد به شماسیه رفت و در آنجا با ابواحمد به گفت و گو نشست. پس از این گفت و گو نزد مستعین آمد و او را خبر داد که قرار بر آن نهاده اند که او خود را خلع کند، و پنجاه هزار دینار و میزان سی هزار دینار غله در سال به او بدهند، و او در حجاز باشد، یا در مدینه بماند و یا مکه، و بغا و الی حجاز باشد و وصیف و الی جبال و یک ثلث خراج به محمد بن عبدالله بن طاهر تعلق گیرد، و دو ثلث آن به موالی و ترکان.

مستعین نخست چنان می پنداشت که بغا و وصیف با او هستند، از این رواز خلع خود امتناع کرد، ولی بعدها دانست که آن دو نیز با خلع او موافق اند. پس خلع را پذیرفت و عهدنامه را با همه شروط آن مهر بر نهاد. در این حال فقها و قضاة داخل شدند، و او در



## ۵۲۴ تاریخ ابن خلدون

مقابل آنان شهادت داد که کار خود را به محمدبن عبداللّه بن طاهر سپرده است. آن‌گاه محمد داخل شد و گفت همه این کارها برای آن است که خون مردم ریخته نشود. پس همگان نزد معتز رفتند. او نیز به خط خود آن عهدنامه را تصدیق کرد، و فقها و قضاة بر اقرار او شهادت دادند. این واقعه در محرم سال ۲۵۲ اتفاق افتاد.